

رابطه اخلاق و سیاست بررسی رویکرد ماکیاولیستی بنی‌امیه

r.dehghan88@yahoo.com

رحیم دهقان سیمکانی / دانشجوی دکتری دین‌پژوهی دانشگاه ادیان و مذاهب.

پذیرش: ۹۴/۱/۲۹

دریافت: ۹۳/۸/۷

چکیده

بررسی هم‌سخنی‌ها و شباهت‌های دو جریان فکری اموی و ماکیاولی در حوزه اخلاق و سیاست، مسئله اصلی این پژوهش است. هدف عمده از بررسی این موضوع، اثبات این مطلب است که اصول سیاست اموی، ارتباطی با سیاست اصیل اسلامی نداشته و بسان سیاست ماکیاولیستی، مخالف رهیافت اسلام در حوزه اخلاق و سیاست است. بنی‌امیه و به طور خاص معاویه، با اتخاذ اصولی همچون ارباب به وسیله قتل و غارت، وعده و وعیدهای فریبنده، دروغ بستن به صالحان، و ملعبه شمردن اصول اخلاقی، در سیاست مسیری را پیموده‌اند که بعدها نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) آن را تئوریزه کرده است. این مقاله تلاش می‌کند تا با نظر به جایگاه اخلاق در سیاست در رویکرد ماکیاولیستی، رفتار و رویکرد بنی‌امیه نسبت به این مسئله را مورد بررسی و نقد قرار دهد. روش مقاله در مراجعه به آراء ماکیاولی و عملکرد بنی‌امیه، استنادی، و در تبیین محتوا توصیفی - تحلیلی خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: ماکیاولیسم، بنی‌امیه، معاویه، اخلاق، سیاست، حکومت، قدرت.

مقدمه

اخلاق و سیاست پیموده‌اند، ارتباطی با رهیافت اسلام اصیل در این رابطه نداشته و به نظر می‌رسد بیشتر متناسب با رویکردی است که در اندیشهٔ ماکیاولی تئوریزه شده است. این مسئله به لحاظ اینکه امروزه برخی جریان‌های افراطی و تندرو، تلاش می‌کنند تا ضمن تبعیت از اصول سیاست اموی، آن را به نام اسلام معرفی کنند، نیازمند تبیین و بررسی دقیق است. از این رو، سؤال عمده در این پژوهش این خواهد بود که شباهت‌های عمدهٔ جریان اموی و ماکیاولی در حوزهٔ اخلاق و سیاست چیست؟ در جهت پاسخ به این سؤال، سؤال‌های فرعی دیگری نیز مطرح می‌شود که در ضمن بحث، بدان‌ها پاسخ داده خواهد شد؛ از جمله اینکه اصول و مبانی نگرش ماکیاولی به رابطه اخلاق و سیاست چیست؟ یا اینکه پیشینهٔ ایدهٔ جدایی اخلاق از سیاست به کجا بازمی‌گردد؟ در راستای این بحث، پیش‌تر آثار ارزشمندی به قلم برخی از اندیشمندان در رابطه با سیاست‌های بنی‌امیه تألیف شده است؛ از جمله: **تاریخ سیاسی اسلام در عصر امویان**، نوشتهٔ حسینعلی ممتحن؛ **خلافت اموی؛ بررسی سیاسی**، نوشتهٔ عبدالامیر عبد دیکسون؛ **اخلاق و سیاست؛ رویکردی اسلامی و تطبیقی**، نوشتهٔ محمدرضا احمدی طباطبایی؛ **مناسبات اخلاق و سیاست در اندیشهٔ اسلامی**، نوشتهٔ نجمه کیخا. البته هیچ‌یک از آثار مزبور رهیافت تطبیقی به این مسئله نداشته و هم‌سخنی‌های سیاست اموی و ماکیاولی را از این حیث، مورد دقت قرار نداده‌اند.

این مقاله در دو بخش تلاش خواهد نمود تا با رهیافتی تطبیقی، همسو بودن رویکرد اموی به اخلاق و سیاست با رویکرد ماکیاولیستی به این مسئله را با تکیه بر اصول بنیادین در این دو جریان، مورد تبیین و بررسی قرار

پس از پایان قرون وسطا و آغاز عصر جدید، تفکری سیاسی عرضه شد که بنیانگذار آن ماکیاولی بود. او اخلاق و دین را فدای سیاست نمود، و از آنها به عنوان ابزاری در جهت اعمال قدرت یاد کرد. در نظر او، دین تنها تا جایی ارزش دارد که بتواند به قدرت کمک کند و فرمانروا باید تنها در جایی که خود را دیندار و اخلاق‌مدار جلوه دهد که سیاست اقتضا کند (ماکیاولی، ۱۹۵۳، ص ۹۲-۹۳). این نگرش، البته در عملکرد برخی جریان‌ها که پیش از ماکیاولی، در جغرافیایی متفاوت از ایشان می‌زیسته‌اند نیز قابل مشاهده است. از جمله این جریان‌ها، می‌توان به بنی‌امیه اشاره کرد. این جریان، در آغاز تثبیت حاکمیت اسلام با حمایت خلفای ثلاثه به حاکمیت رسید و پس از قتل عثمان و در زمان خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام به تخریب و مبارزهٔ همه‌جانبه علیه سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت و زمینه را برای نظریه‌ای که حدود نه قرن بعد در قرن ۱۵ میلادی در ایتالیا، توسط نیکولو ماکیاولی در قالب قاعده حکومت ارائه شد، آماده ساخت. این جریان، انحرافات قابل توجهی را در اسلام ایجاد نمودند که «جدا نمودن اخلاق از سیاست» از جمله این انحرافات بوده و تبعات زیادی را برای جامعهٔ اسلامی به بار داشته است. استاد شهید مطهری رویکرد این جریان به مسئلهٔ سیاست و اخلاق را کاملاً منافی با رویکرد علوی و اسلامی دانسته و ضمن اذعان به غیرقابل مقایسه بودن مسیر سیاست علوی و سیاست اموی، بیان می‌دارد: «در سبک معاویه راه همان است که او رفت؛ یعنی سبک سیاست ماکیاولی و در سبک علی، یعنی پاس‌داری مصالح عالی بشریت و معنویت، راه همان است که علی رفت» (مطهری، ۱۳۷۷، ج ۹، ص ۲۶۱).

در حقیقت، مسیری را که امویان در جهت رابطهٔ

۱-۱. اصول و مبانی نگرش ماکیاولیستی به رابطه

اخلاق و سیاست

۱) **قدرت؛ هدف و غایت سیاست:** از آنجاکه ماکیاولی قابل به جدایی اخلاق و سیاست است (اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۴۳)، طبعاً هدف اخلاق و سیاست را نیز از یکدیگر جدا پنداشته است. وی آن‌گونه که در کتاب **شهریار** بیان می‌کند، هدف عمل سیاسی را دستیابی به قدرت دانسته و با اتخاذ این رویکرد، اخلاق را حداقل در عرض سیاست و به صورت مستقل نیز تصور نمی‌نماید، بلکه کاملاً آن را در اختیار سیاست پنداشته و هدف مستقلاً برای اخلاق در نظر نگرفته است. از این‌رو، در نظر وی، سیاست محدود به هیچ حکم اخلاقی نیست و در نتیجه، به کار بردن هر وسیله‌ای در سیاست برای پیشبرد اهداف سیاسی مجاز است. در نظر او، سیاست در اعمالی که یک فرد در برابر افراد دیگر، برای ایجاد رابطه قدرت و قبولاندن قدرت خود به آنان انجام می‌دهد، تجلی می‌یابد و از این‌رو، سیاست را باید به مثابه «فن حکومت» یا «فن تسخیر قدرت» تعریف کرد (جهاندی، ۱۳۸۲، ص ۶).

در نظر ماکیاولی، شهریار هر کاری را برای حفظ مقام و گسترش قدرتش انجام دهد، در حقیقت، به سود کشورش انجام داده است (عنایت، ۱۳۸۶، ص ۱۶۴).

البته او گرچه منادی سیاست قدرت بود (عالم، ۱۳۸۶، ص ۵۴)، اما در کنار قدرت، آزادی نیز برایش اهمیت بسیاری داشت و قدرت را در خدمت به آزادی به کار می‌گرفت و در پی یافتن راهی برای تحقق آزادی کشور ایتالیا بود (عالم، ۱۳۸۶، ص ۲۳-۱۹). در نظر او، برای رسیدن به آزادی باید از هیچ تلاشی دریغ نکرد و حتی در برخی موارد، انجام کارهای غیراخلاقی نیز لازم است (جونز، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۴۳).

۲) **هدف، وسیله را توجیه می‌کند:** اصل راهبردی ماکیاول در

دهد. از این‌رو، ابتدا رویکرد ماکیاولی به رابطه اخلاق و سیاست را در قالب اصول و مبانی مورد بحث قرار می‌دهد، سپس در بخش دوم، ضمن تبیین پیشینه جدایی سیاست از اخلاق در تاریخ اسلام، این رویکرد را در رفتار و اصول سیاست بنی‌امیه به تصویر کشیده و به نقد آن می‌پردازد.*

۱. نگرش ماکیاولیستی به رابطه اخلاق و سیاست

در باب رابطه اخلاق و سیاست، چهار حالت عمده قابل تصور است که یکی از این موارد، جدایی اخلاق و سیاست است که در تفکر ماکیاولی دیده می‌شود (عنایت، ۱۳۸۶، ص ۱۶۳-۱۶۶). بر اساس این نگرش، که البته تنها یکی از نگرش‌های مطرح در مورد ماکیاولی است (عالم، ۱۳۸۶، ص ۵۶)، شهریار یا حاکم، نباید خود را پایبند ملاحظات اخلاقی کند؛ او باید برای رسیدن به مقصودش به هر کار پلیدی دست بزند، هر چند باید در ظاهر خود را دادگر و بخشنده جلوه دهد (لوکاس، ۱۳۷۴، ص ۱۵). ماکیاولی با اتخاذ این رویکرد، اخلاق را در خدمت سیاست به کار گرفته و آن را فدای سیاست ساخته است؛ چراکه در نظر او، باید‌ها و نباید‌ها کاملاً جلوه‌ای دیگر یافته‌اند؛ مثلاً، او رنگ‌آمیزی رفتار و ظاهرسازی را برای یک انسان سیاسی «باید» می‌داند (ویل دورانت، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۵۹۱) و معتقد است که برای رسیدن به هدف، در بعضی مواقع اغفال مردم برای رجل سیاسی واجب است (عنایت، ۱۳۸۶، ص ۱۶۶). گویا ظلم در نظر او معنای دیگری به خود گرفته است؛ چراکه لازم چنین نگرشی این خواهد بود که ارتکاب ظلم نه تنها مانعی ندارد، بلکه در بعضی موارد ضروری می‌باشد. به‌طورکلی، نگرش ماکیاولی در رابطه با نسبت اخلاق و سیاست را در چند اصل می‌توان تبیین نمود:

هیچ مقیاسی جز میدان موفقیت سیاسی و افزونی قدرت او وجود ندارد. فرمانروا برای دستیابی به قدرت و افزودن و نگهداشت آن، مجاز است به هر عملی از زور و حيله و غدر و خیانت و نیرنگ و پیمان‌شکنی دست زند» (آشوری، ۱۳۷۸، ص ۲۹۶).

بر مبنای اصل موجه بودن به کارگیری هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف، - هرچند این وسیله، نامشروع و منافی با اخلاق باشد - نادیده گرفتن اصول و قواعد اخلاقی، حتی در برخی موارد لازم و ضروری خواهد بود (ماکیاولی، ۱۹۵۳، ص ۹۲-۹۳). ریشه این نگرش، البته در بی‌توجهی به جهان‌بینی توحیدی است.

۳) شرارت ذاتی انسان: در نظر ماکیاولی، انسان موجودی فطرتاً شرور است، از این‌رو، برای علاج شرارت انسان، حکومتی مقتدر و مستبد لازم است تا بی‌هیچ ملاحظه دینی و اخلاقی، این انسان شرور را مطیع و مقهور خود سازد. در نظر او، انسان موجودی ذاتاً گرسنه است و به صورت طبیعی تماماً به دنبال منافع خود بوده و خواستار به دست آوردن قدرت مطلق است (جونز، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۲۹).

بر این اساس، در وضعیت طبیعی، اخلاق معنا نخواهد یافت؛ چراکه قوانین اخلاقی غالباً نیاز به گذشت، ایثار و مسائلی دارد که با طبیعت خودخواه و گرسنه انسان سازگار نیست. از این‌رو، «انسانی که فقط خوبی را می‌خواهد، ناچار در میان این همه انسان‌هایی که خوب نیستند، شکست خواهد خورد» (ماکیاولی، ۱۳۷۵، ص ۶۳). حال که اخلاق براساس قانون طبیعی غیرممکن است، پس چگونه می‌توان قوانین اخلاقی را در جامعه اجرا کرد؟ ماکیاولی معتقد است که در قانون اجتماعی، اخلاق - به معنای خاص مدنظر او - معنا می‌یابد و از این‌رو، اخلاقی شدن، به معنای مطابق شدن با ترم‌های

دستیابی به هدف قدرت و آزادی، این است که «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» و بر مبنای این اصل، اصول اخلاقی و دینی در برخی موارد ضرورتاً باید فدای سیاست شده و در خدمت به سیاست به کار گرفته شوند. او به صراحت بیان می‌دارد که در راه تأمین منافع دولت، هر کاری صورت گیرد پسندیده است (عالم، ۱۳۸۶، ص ۴۸). در نظر او، «شهریار هر زمان که مصلحت دانست باید بی‌رحمانه برای دست یافتن به هدف‌های خود، هر وسیله‌ای را به کار گیرد» (عالم، ۱۳۸۶، ص ۵۳).

«شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد به کار بندد» (ماکیاولی، ۱۳۷۵، ص ۱۱۷).

ماکیاولی با اتخاذ این رویکرد، بایدها و نبایدهای اخلاقی را در راستای دست یافتن به هدف قدرت، وارد سیاست و در نتیجه، قلب به یک حکم سیاسی نمود. از این‌رو، در نگرش وی، آنچه در اخلاق «نادرست» است، گاهی در سیاست «درست» تلقی می‌شود. اگر در نظام‌های اخلاقی گفته می‌شود: «باید راست بگویی؛ چراکه راست‌گویی خوب و فضیلت است»، در نظام فکری ماکیاولی گفته می‌شود: «باید دروغ بگویی؛ چراکه برای مصلحت کشور و حفظ حاکمیت ضرورت دارد.» بر این اساس، زمامدار برای رسیدن به قدرت و حفظ آن، مجاز است به هر عملی مانند زور، حيله، تزویر، جنایت، تقلب، نقض قول و پیمان‌شکنی و نقض مقررات اخلاقی متوسل شود و هیچ نوع عملی برای رسیدن به قدرت و حفظ آن برای زمامدار ممنوع نیست، البته به شرط اینکه تمام این اعمال را پنهانی و سری انجام دهد.

«زمامدار، اگر بخواهد باقی بماند و موفق باشد، نباید از شرارت به‌راسد و از آن بهره‌برد؛ زیرا بدون شرارت نگه داشتن دولت ممکن نیست... برای داوری درباره فرمانروا

چندانی نهاده‌اند و با زیرکی خود، اذهان را به اشتباه انداخته و بر کسانی که ایمان [به قواعد اخلاقی] را بنیاد کارشان ساخته‌اند چیره شده‌اند... برای شهریار لازم نیست که همه خصال پسندیده را داشته باشد. گاهی شاید داشتن و مراعات این خصال خطرناک نیز باشد، هرچند تظاهر به داشتن آنها سودمند است (ماکیاولی، ۱۹۵۳، ص ۹۲-۹۳).

بر این اساس، ماکیاولی استفاده ابزاری از دین و فضایل اخلاقی را جایز دانسته و سفارش می‌کند فرمانروا باید در ظاهر دین‌دار باشد، هرچند باطن او هر چه می‌خواهد باشد. او می‌گوید: «در حقیقت برای شهریار، پرهیزگار به نظر آمدن بهتر است تا پرهیزگار بودن» (ویل دورانت، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۵۹۱). بر مبنای این نگرش سودگرایانه، هرگاه فرمانروا یا حاکم، ببیند که وفای به عهد به زیان او تمام می‌شود، نمی‌تواند و نباید به عهد خود وفادار باشد (عنایت، ۱۳۸۶، ص ۱۶۶).

چهار اصل مذکور، تا حدودی رویکرد ماکیاولی به جایگاه اخلاق در سیاست را نشان می‌دهد. این رویکرد که اخلاق را بکلی در خدمت سیاست به کار می‌بندد، در عملکرد بنی‌امیه که تقریباً نه قرن پیش از ماکیاولی در جغرافیایی متفاوت زیست نموده‌اند، نیز قابل تبیین و بررسی است.

۲. نگرش و عملکرد بنی‌امیه در باب رابطه اخلاق و

سیاست

در نظام سیاسی اسلام اصیل، اخلاق نه تنها از سیاست جدا نیست، بلکه سیاست اسلامی در کنار اخلاق اسلامی هدفی واحد در جهت کسب رضایت الهی و تقرب یافتن به ذات مقدس ربوبی را دنبال می‌کنند. در واقع، وحدت و انسجام اخلاق و سیاست از جمله اصول مهم و راهبردی در نگرش اسلامی و شیعی است و از شرایط رئیس جامعه

اجتماعی است و چون خصلت‌های اجتماعی بشر با تعویض حاکمان تغییر می‌کند، قوانین اخلاقی هم ثبات خاصی نداشته در موقعیت‌های مختلف متفاوت می‌گردد. با این نگرش، ماکیاولی اخلاق را تا حد نوعی نظم اجتماعی فرو کاسته است و هیچ‌گونه اطلاقی برای اصول و ارزش‌های اخلاقی قایل نیست. به همین لحاظ، مک‌ایتتایر به او اشکال می‌گیرد که چگونه قوانینی همچون «گر صفت بودن طبیعت همه انسان‌ها» را یک قانون کلی دانسته‌اید، اما با این حال، خود را پایبند به هیچ قانون کلی و ثابت نمی‌دانید؟ (مک‌ایتتایر، ۱۳۷۹، ص ۲۶۸).

۴) استفاده ابزاری از دین و اخلاق: در نگرش ماکیاول، اخلاق و مذهب تابع سیاست زمامدار می‌باشد؛ اگر زمامدار صلاح دید، در حکومت از دین و اخلاق استفاده می‌کند و اگر صلاح ندید، استفاده نمی‌کند.

«چون دین [و اخلاق] سبب تقویت و استحکام دولت می‌شود، شهریار باید آن را رواج دهد و خود را دیندار نشان دهد. چون دین سبب تقویت دولت می‌شود، هر چیزی که موافق دین است، حتی اگر درست نباشد، باید پذیرفته و تقویت شود» (عالم، ۱۳۸۶، ص ۵۱).

هرچند یکی از واژه‌های کلیدی ماکیاول برای درک و برداشت از قدرت، فضیلت است، اما فضیلت در اندیشه او شجاعت، شرافت، اطاعت از قانون و اخلاق نیست، بلکه فضیلت آن است که شهریار را در رسیدن به هدف‌هایش یاری رساند، هرچند نوعی نیرنگ، فریب، و بی‌رحمی را در پی داشته باشد. از این رو، کاملاً روشن است که نگرش او به دین و آموزه‌های اخلاقی، کاملاً منفعت‌طلبانه و ابزارنگرانه است (عالم، ۱۳۸۶، ص ۵۱). از نظر او، دین و اخلاقی خوب است که در خدمت دولت باشد و از اهداف آن حمایت و پشتیبانی کند.

«شهریارانی کارهای بزرگ کرده‌اند که به پاک‌دلی ارج

مبدل گردد. به بیانی دیگر، این عملکرد باعث شد تا حکومت اسلامی در آن برهه از تاریخ، بر مبنای اعتقادات اصیل اسلامی تحقق نیابد و سیاستی بنا نهاده شود که ضد اسلام بوده و اصول و مبانی آن به آنچه از اصول و مبانی مکتب ماکیاولیستی در قرن پانزدهم تئوریزه شد، شبیه تر باشد. این رهیافت، با جدا انگاشتن سیاست از اخلاق و یا به تعبیری، فدا ساختن اخلاق در مسیر سیاست و دست یافتن به قدرت و منافع سیاسی، بعدها در نگرش امویان تداوم یافت و مشکلاتی را برای جامعه اسلامی به بار آورد. در همین زمینه، ابوسفیان حکومت را به گویی تشبیه نمود که بنی امیه باید آن را در میان خود بچرخانند و نگذارند از میان آنان خارج شود (امینی، ۱۳۹۷ق، ج ۸، ص ۲۷۸).

۲-۱. اصول سیاست بنی امیه در تنافی با اخلاق

جرج جرداق مسیحی، در اثر ارزشمند خود صوت العدالة الانسانیة، اصول سیاست معاویه را ارباب به وسیله قتل و غارتها، وعدهها و وعیدهای فریبنده، ترور و مسموم کردن، و اجیر گرفتن افراد دنیاپرست برای دروغ بستن بر خدا و رسول و جعل احادیث معرفی می کند (مطهری، ۱۳۷۷، ج ۹، ص ۲۶۰). این اصول و علاوه بر آنها، استفاده ابزاری از دین و اصول اخلاقی، و پایبند بودن به اصل «هدف وسیله را توجیه می کند»، از جمله مواردی است که عملکرد بنی امیه را به نظریه پردازی های ماکیاولیستی بسیار نزدیک می سازد. در این بخش تلاش خواهیم کرد تا برخی از این اصول را مورد بحث قرار دهیم. (۱) ارباب به وسیله قتل و غارت: بنی امیه همواره سعی داشتند تا با ایدئولوژی ارباب و ایجاد وحشت در میان مردم، ترس در وجود آنها انداخته و آنها را مطیع خود سازند. در همین زمینه، معاویه در ابتدای حکومت خود به عمال خود نوشت: در میان شما هر که از شیعیان علی و

اسلامی این است که تقوای اخلاقی داشته باشد تا بتواند فضایل اخلاقی را به جامعه تزریق کند. با این حال، گروهی در تاریخ اسلام بوده اند که به نام حکومت اسلامی بر این اصل اساسی در اسلام پشت پا زده و اخلاق را از سیاست جدا کرده اند. می توان گفت: جدایی اخلاق از سیاست پدیده نادرستی بود که در زمان خلفای سه گانه به ویژه عثمان طرح ریزی شد. امام خمینی علیه السلام این مسئله را نقشه ای شیطانی می داند که از زمان بنی امیه و بنی عباس طرح ریزی شده است (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۲) و شهید مطهری پیشینه جدایی دین [به معنای عام که آموزه های اخلاقی را نیز شامل می شود] از سیاست، را به صدر اسلام بازمی گرداند (مطهری، ۱۳۶۸، ص ۳۱-۳۲). در واقع، ماجرای سقیفه و سیاست های خلفای قدرت طلب که با بی توجهی به اخلاق و پایمال کردن ارزش های اخلاقی همراه بود، نقطه آغاز این مسئله محسوب می شود. در سقیفه، فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در رابطه با جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نادیده گرفته شد، و در حالی که هنوز جنازه مطهر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین بود، با حیله و تزویر، حق مسلم و منصوص امیر مؤمنان علی علیه السلام غصب و تحریف شد. حریم خانه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکسته شد، و به اهل بیت پیامبر اهانت شد (ابن قتیبه، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۱۳)، و مدعیان خلافت با تزویر و تطمیع و دروغ گویی، افراد را به بیعت با خود وادار ساختند. اینها همه بی اخلاقی هایی بود که برای دست یافتن به قدرت سیاسی انجام شد و منجر به پایمال شدن ارزش های اخلاقی در جهت دست یافتن به قدرت نامشروع و سیاست گردید. این عملکرد قدرت طلبانه، باعث شد تا حکومت، در همان صدر اسلام، از مسیر و معنای اصلی اش منحرف شود و به ابزاری برای عیاشی، رقابت سیاسی و ریاست طلبی برخی عناصر قدرت طلب

اعتراض می‌نمود مورد ضرب و جرح شدید قرار می‌گرفت. عبدالملک بن مروان پنجمین خلیفه اموی در سال ۷۵ ق پس از حج، خطبه‌ای خواند و گفت: من این مردم را با شمشیر درمان می‌کنم؛ به خدا، هرکس مرا امر معروف و نهی از منکر کند گردن او را خواهم زد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۳، ص ۱۲۷). همچنین، روزی یکی از مسلمانان به ولید بن عبدالملک گفت: «اتق الله»، ولید دستور داد آن مرد را همانجا زیر لگد کشتند تا در دل سایرین وحشت ایجاد شود (الدوری، بی‌تا، ص ۱۷۸). از این دست امور توسط خلفای اموی به وفور در تاریخ ثبت گردیده است که نشان می‌دهد آنها در جهت اثبات حاکمیت و قدرت نامشروع خود، هر جنایتی را روا داشته‌اند.

۲) مکر، حیله و وعده‌های فریبنده: بنی‌امیه که همچون ماکیاولی، هدف سیاست را تنها در سلطه بر مردم دستیابی به قدرت در همین دنیا می‌دیدند، برای استحکام بخشیدن به دولت خویش، حقایق را منحرف می‌ساختند و با ترفندهای حیله‌گرانه، درست را نادرست در نظر مردم جلوه داده و آنها را فریب می‌دادند. معاویه و دیگر امویان در حذف چهره امام علی علیه السلام به عنوان یک رقیب سیاسی، و معرفی او به عنوان یک عنصر جنگ طلب و خونریز، هر حربه مشروع و نامشروعی را به کار می‌بستند. وقتی از مروان حکم در مورد این شیوه سؤال شد، گفت: اساساً حاکمیت جز با سیاست سب علی پابرجا نمی‌ماند (بلاذری، ۱۹۵۹م، ج ۱، ص ۱۸۴).

در حقیقت، توسل یافتن به مکر و حیله از اصول راهبردی سیاست اموی بود و معاویه به خوبی با به کار بستن این اصل نادرست و منافی با اخلاق، مردم را به دور خود جمع می‌کرد. امام علی علیه السلام در این باره می‌فرماید: به خدا سوگند! معاویه از من زیرک‌تر نیست؛ ولی او مکر و حیله‌گری می‌کند و اگر ناپسندی خدعه و نیرنگ نبود، من

متهم به دوستی اوست، از بین ببرید، حتی اگر دلیل و بینه‌ای برای این کار نیست، با حدس و گمان از زیر سنگ بیرون بکشید (بلاذری، ۱۹۵۹م، ج ۸، ص ۲۷۸). یزید بن معاویه، دومین خلیفه اموی نیز بر مبنای این اصل، در دوره کوتاه حکومت خود قتل و غارت‌های هولناکی را مرتکب شد تا از این طریق بتواند مردم را بترساند و مقهور خود سازد. از جمله بزرگ‌ترین جنایات او، به شهادت رساندن امام حسین علیه السلام و ۷۲ تن از یاران باوفای آن حضرت است. در تواریخ آمده است: «یزید در ابتدای حکومت خویش نامه‌ای به ولید به عتبه، والی مدینه نوشت و از وی خواست تا از امام حسین علیه السلام و برخی دیگر بیعت بگیرد. یزید در این نامه دستور داد: اگر آنان زیر بار بیعت نرفتند، گردن آنها را بزن و سرهای آنها را نزد من بفرست» (یعقوبی، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۷۷۲).

حمله به شهر مدینه و قتل و غارت و جنایت در این شهر، که به واقعه «حره» مشهور است (همان، ج ۱، ص ۱۷۵) نیز به دست این خلیفه اموی انجام شد. در این جریان، یزید پنج هزار نفر از شامیان را به فرماندهی مسلم بن عقبه برای سرکوب اهالی مدینه به این شهر گسیل داشت. مسلم با حمله به مدینه، واقعه حره را به وجود آورد و با کشتن بیش از شش هزار نفر، شهر را سه روز بر سپاهیانش مباح کرد که در پی آن، خون‌های بی‌گناه بسیاری ریخته شد، و حریم‌ها شکسته شد، و به نوامیس تجاوز شد (همان، ص ۱۷۵-۱۷۶). جنایت دیگر یزید، حمله به شهر مکه و شکستن حرمت حریم کعبه و ایجاد ترس و وحشت در مجاوران حرم الهی با سنگ‌باران کردن کعبه است (دینوری، ۱۳۷۱، ص ۳۱۳).

این شیوه ارباب، علاوه بر معاویه و یزید، در دیگر خلفای بنی‌امیه نیز وجود داشت و آنها نه تنها به اصول اخلاقی اهمیت نمی‌دادند، بلکه حتی اگر فردی به آنها

جمله ارزش‌های اخلاقی و دینی است، اما در سیاست اموی، بدون عوامل و عناصری همچون دروغ و عهدشکنی، امر حکومت و قدرت حاکمیت بر مردم، بر وفق مراد حاکمان نخواهد بود. بر همین اساس، بنی‌امیه برای تثبیت هرچه بیشتر قدرت و سلطنت خود، از منافقانی که بعضاً محضر پیامبر ﷺ را درک کرده بودند، امثال عمرو عاص و ابوهریره، در رابطه با جعل حدیث و دروغ بستن به ائمه اطهار علیهم‌السلام، استفاده‌های فراوانی بردند. در تاریخ نقل شده است: «معاویه گروهی از صحابه و تابعین را مأمور کرد تا اخبار قبیح و ناروا درباره‌ی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام روایت کنند؛ اخباری که موجب تبری و بیزاری از آن حضرت شود» (ابن ابی‌الحدید، بی‌تا، ج ۱، ص ۳۵۸). همچنین نقل شده که او به سمرة بن جندب صد هزار درهم داد تا آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجَبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَشْهَدُ لِلَّهِ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» (بقره: ۲۰۴) را به دروغ به حضرت علی علیه‌السلام نسبت دهد و آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (بقره: ۲۰۷) را درباره‌ی ابن‌ملجم تفسیر کند (همان، ص ۳۶۱).

علاوه بر دروغ‌پردازی‌ها در جهت تخریب چهره‌ی صالحان و هادیان اخلاق‌مدار، از دیگر ترفندهای معاویه این بود که احادیثی را که در فضیلت امیرمؤمنان علی ۷ نقل شده بود به خود نسبت می‌داد تا از این طریق، وجهه مقبولی از خود در بین مردم ایجاد کند. از جمله این روایت‌های دروغین، این بود که به نقل از جبرئیل نقل شده: «یا محمد! سلام مرا به معاویه برسان و او را به نیکی سفارش کن؛ زیرا که امین خداوند بر کتاب وحی اوست و چه امانتدار خوبی است» (ابن‌کثیر، ۱۴۰۸ق، ج ۸، ص ۱۲۰).

(۴) **ملعبه شمردن اصول انسانی و اخلاقی:** از جمله موارد دیگری که همسویی عملکرد امویان با اصول اتخاذ شده از سوی ماکیاولی را نشان می‌دهد، سبک زندگی شخصی

از زیرک‌ترین افراد مردم بودم. هر خدعه و بی‌وفایی گناه است، و هر گناهی، نافرمانی خداست (نهج‌البلاغه، ۱۳۷۵، خ ۲۰۰). این ویژگی بارز در معاویه به صورت‌های گوناگون بروز و نمود داشت؛ گاهی به صورت لبخند و شادی بود و در بسیاری موارد، این نیرنگ را در لباس بردباری جلوه می‌داد؛ به گونه‌ای که بیشتر مورخان به اشتباه، آن را به عنوان یکی از صفات مثبت روحی او ذکر کرده‌اند (سیوطی، ۱۴۲۵ق، ص ۱۹۵). این تحلم معاویه، در واقع، نمادی از نیرنگ‌بازی او بود که نه به عنوان یک فضیلت اخلاقی و یک باور دینی، بلکه برای تقویت و تثبیت حکومت و فرمان‌روایی خود برای فریب دادن افراد سطحی‌نگر و ظاهرپین اعمال می‌کرد. این امر نشان از بی‌اهمیت بودن اصول اخلاقی و ارزشی در حکومت و حاکمیت در دولت اموی است و از این رو، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمود: «کسی که در دین از هیچ گناهی باک ندارد، فرصت را از دست نداده، در هر کاری به مکر و خدعه دست می‌یازد» (نهج‌البلاغه، ۱۳۷۵، خ ۴۱). آن حضرت در مقابل، با محکوم دانستن سیاست دولت اموی، خطاب به مالک اشتر به شدت بر وفای به عهد و رعایت پیمان با دشمنان تأکید ورزیده و به وی یادآور می‌شود که حتی به دشمنت - چه رسد به رعایا و مردمی که خود صاحبان اصلی حکومت هستند - نیرنگ نزن؛ چراکه خداوند عهد و ذمه خویش را مایه امنیت بندگان و حریم آرامش آنان ساخته است (همان، نامه ۵۳).

(۳) **دروغ بستن به صالحان:** در نگاه سیاست‌بازان اموی، توسل به دروغ و عهدشکنی، همواره لازمه‌ی دستیابی به اهداف و نفوذ قدرت و کامیابی سیاسی دانسته شده و این نیز همسو بودن رویکرد آنها با نظریه‌پردازی‌های ماکیاولیستی را نشان می‌دهد. اوصافی همچون وفای به عهد، صداقت، دین‌داری و شفافیت، در جای خود، از

رهبری امت اسلام و بینش صحیح اخلاقی، سیاسی و اجتماعی، از جمله شرایط حاکم بوده و حاکم مؤمن باید همواره در فکر ارتقای روحی و رشد امور معنوی خود و جامعه باشد (قرائتی، ۱۳۸۱، ج ۸، ص ۵۱).

۵) «هدف وسیله را توجیه می‌کند»: برخلاف مکتب اسلام، که بر اساس آن، برای حق باید از حق استفاده کرد و همان‌طور که هدف باید مقدس باشد، وسایلی هم که برای این هدف استخدام می‌شود نیز باید مقدس باشد، در منطق اموی، حفظ اساس حکومت و تقویت آن مهم‌تر از عمل نمودن در چارچوب اصول انسانی و ارزشی است و این مطلب نیز رویکرد بنی‌امیه را با اصولی که بعدها ماکیاولی در سیاست اتخاذ کرد همسو می‌سازد. بنی‌امیه، با بی‌توجهی به آموزه‌های اسلامی، برای پیش بردن مقصود خویش، به هر وسیله‌ای چنگ می‌زدند. در حقیقت، چون سیاست در مکتب اموی هدف مقدسی ندارد، از این رو، «تشخیص هدف و به دست آوردن آن از هر راه ممکن» در آن ظهور داشت. این همان معنای رایج سیاست در عرف سیاسی حکومت‌هایی است که بر مبنای ارزشی استوار نیستند و معیار حق و باطل، جهت‌دهنده آنها در رفتار، کردار و تعامل نخواهد بود. معاویه بنیانگذار این نگرش به سیاست در تاریخ اسلام است. او برای چنگ انداختن به قدرت و حفظ آن، حاضر بود به هر کاری دست بزند و هر عمل ناشایستی را انجام دهد که پیش‌تر به برخی از دروغ‌پردازی‌ها و حيله‌گری‌ها در این رابطه اشاره شد.

در منطق حکومت اموی، ستم و حق‌کشی راه عمده برای دستیابی به عدالت و حقوق مردم تلقی شده و آن کس که با گناه پیروز می‌شود، پیروز شمرده می‌شود، حال آنکه این کاملاً منافی با اصول اسلامی است. لذا امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «الْعَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ» (نهج البلاغه، ۱۳۷۵، حکمت ۳۲۷)؛ آن کس که با بدی

خلفای اموی است. آنها علاوه بر عرصه گسترده سیاسی، عمدتاً در زندگی خود نیز اصول اخلاقی را به سُخره می‌گرفتند و هیچ‌گاه به رعایت اصول اخلاق فردی و اجتماعی اهمی نداشتند. در مورد اکثر خلفای اموی در تاریخ سخن از عیاشی و بذله‌گویی مطرح است. برای مثال، ولید بن یزید بن عبدالملک به عیاشی و به عنوان بی‌پروای امویان معروف است (ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، ص ۳۲۸-۳۳۱). وی فردی جبار، لجوج، بدکیش، بدکاره و بدبین توصیف شده است (همان، ص ۲۲۹-۲۳۰). او به نصر بن سیار در خراسان نوشت تا آلات موسیقی، و زنان خواننده برای او فراهم سازد (ابن‌کثیر، ۱۴۰۸ق، ج ۱۰، ص ۵). یزید بن عبدالملک را نیز فردی هرزه و عیاش خوانده‌اند (اصفهانی، ۱۴۰۷ق، ج ۱۳، ص ۱۶۵). همچنین عموم مورخان، یزید دومین خلیفه اموی را فردی شرابخوار، میمون‌باز، سگ‌باز و بی‌اعتنا به احکام و دستورات اسلامی معرفی کرده‌اند (همان، ج ۱۶، ص ۷۰).

امام حسین علیه السلام که بر مبنای اصول اسلامی، متخلق بودن به اخلاق الهی را از شرایط حاکم اسلامی می‌دانست، دلیل عدم بیعت خود با یزید را این‌گونه بیان می‌فرماید: «یزید مردی بزهکار و شرابخوار و آدمکش است و فسق و فجور را آشکار ساخته است [و از این رو، به هیچ‌وجه صلاحیت حکومت بر امور مسلمانان را ندارد]» (خوارزمی، بی‌تا، ج ۱، ص ۱۸۲). این بی‌مبالاتی‌ها باعث شد که می‌گساری، زنجبارگی و خریداری کنیزکان آوازخوان متداول شود تا آنجا که گفتار روزانه برخی خلفای اموی فقط درباره زن و خوراک و شراب بود (شهیدی، ۱۳۷۴، ص ۲۲۶).

این بی‌مبالاتی‌های اخلاقی، بیانگر فاصله زیاد سیاست حاکمان اموی از سیاست اسلامی است؛ چراکه بر مبنای اندیشه سیاسی اسلام، عدالت و تقوای لازم برای

صلحنامه را زیر پا گذاشت و به صراحت بیان داشت: «من با شما جنگ نکردم تا نماز بخوانید و روزه بگیرید و یا حج کنید یا زکات بدهید، شما این کار را می‌کنید. من با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم و بر مقصود خود نیز دست یافتم» (شهیدی، ۱۳۷۴، ص ۱۶۵). علامه طباطبائی معتقدند: معاویه با این سخنان، به جدایی دین [و اخلاق] از سیاست اشاره کرده است (طباطبائی، ۱۳۶۲، ص ۲۱). سیاست دستگاه اموی، همواره بر این موضوع متمرکز بود که خود را طرفدار دین و مدافع حق جلوه دهند تا بتوانند در پناه دین، اغراض سیاسی خود را به پیش برده و بر جاهلان حکومت کنند.

ب. امویان با تفسیر نمودن «عدالت» به نفع خود، تلاش کردند تا عدالت واقعی را که امیرمؤمنان علی علیه السلام در پیش گرفته بود تخطئه نموده و آن را به عنوان ابزاری برای متفرق ساختن مردم از اطراف آن حضرت و مشغول ساختن آنها به سیاست‌های نادرست خود به کار گیرند. آنها به گونه‌ای حيله گرانه وانمود می‌کردند که به عدالت رفتار می‌کنند. از این رو، زمینه‌ای فراهم ساختند تا عدالت واقعی امیرمؤمنان علی علیه السلام باعث رنجش خاطر افراد و دلسرد شدن نسبت به حضرت علی علیه السلام شود. در تاریخ نقل شده که اشراف کوفه به این علت که امام علی علیه السلام در تقسیم اموال به صورت مساوی حکم نمود، به معاویه گرایش داشتند؛ چون معاویه همیشه حقوق آنها را محفوظ داشت (ثقفی کوفی، ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۴۵).

ج. جریان استفاده ابزاری از قرآن و بر سر نیزه کردن آن، از دیگر موارد ناظر به این مطلب است. عمرو عاص برای نجات جان خویش، از جهالت جمعی از سپاهیان امام علی علیه السلام استفاده کرد و آنها را بر آن داشت تا قرآن را بر نیزه کنند (کوفی، ۱۴۰۴ق، ص ۴۷۸). او از این طریق، خود را به صورت ظاهری پیرو دین و قرآن وانمود کرده و

پیروز شد شکست خورده است. بر مبنای اصول اسلامی، اگر تحقق حکومت به بهای نادیده گرفتن اصول و آمیختن آن به بدعت‌گذاری و سیاست‌بازی و فاصله گرفتن از ارزش‌های انسانی و باورهای دینی باشد، از پاره کفشی بی‌ارزش‌تر (همان، خ ۳۳) و از آب دماغ یک بز پست‌تر (همان، خ ۳) و از استخوان خوکی در دست انسانی جذامی پایین‌تر است (همان، حکمت ۲۳۶). در فرهنگ اسلامی و جهان‌بینی توحیدی، برای رسیدن به اهداف عالی، نمی‌توان از فریب، دروغ، نیرنگ، و خیانت، به درستی و راستی نایل شد؛ اما در نگرش اموی برای رسیدن به قدرت، از هیچ کاری نباید دریغ کرد، هرچند خیانت، کشتار بی‌گناه، تخریب شخصیتی صالح، و یا هر امر دیگری باشد.

۶) استفاده ابزاری از اخلاق و دین: در منطق اموی و سیاست معاویه، آنچه کارساز است تظاهر به دین‌داری و ارزش‌های پذیرفته شده جامعه است؛ چیزی که پیش‌تر در نگرش ماکیاولی نیز بدان اشاره شد. در این نگرش سیاسی، دین‌داری تنها تا زمانی لازم است که برای حفظ قدرت سیاسی حاکم، کاربرد داشته باشد. در واقع، بر اساس منطق خلفای اموی، چون تظاهر به دین می‌تواند سبب تقویت دولت شود، هر چیزی که می‌توان به دین نسبت داد، حتی اگر درست نباشد، باید پذیرفته و تقویت شود. بر این اساس، خلفای اموی در موارد بسیاری با استفاده از دین علیه دین اقدام نموده‌اند که در ذیل، به برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف. معاویه هنگامی که پس از امضای صلح با امام حسن علیه السلام وارد کوفه شد، به صراحت بیان داشت که من دین را فقط بهانه‌ای برای حکومت شما قرار دادم. او که به بهانه دفاع از دین، در مقابل فرزند رسول خدا موضع گرفت، ضمن شکستن پیمان، همه شروط پذیرفته شده در

را در رفتار سیاسی آنان به وضوح مشاهده نمود و عملکرد سیاسی آنان را همسو با اصولی دانست که بعدها ماکیاولی آنها را تحت عنوان «جدایی اخلاق از سیاست» تئوریزه کرده است. در واقع، توصیه‌های ماکیاول مبنی بر اینکه پادشاه یا حاکم سیاسی، باید رقیب خود را به هر شکل نابود کند و نیز توصیه‌های او به پادشاهان و حاکمان که برخلاف اصول اخلاقی رفتار کنند، پیش‌تر به وضوح در عملکرد خلفای بنی‌امیه تبلور یافته بود. از این رو، عملکرد امویان در رابطه با نسبت اخلاق با سیاست را، باید انحرافی در تاریخ اسلام دانست که زمینه را برای تحقق نظریه جدایی اخلاق از سیاست فراهم ساخت؛ نظریه‌ای که هیچ ربطی به رویکرد اسلام اصیل ندارد. در اندیشه اسلامی صحیح، اخلاق و سیاست نه تنها از یکدیگر جدا نیستند، بلکه در کنار هم، هدفی واحد در جهت دست یافتن به رضایت الهی و کمال انسانی را دنبال می‌کنند. این در حالی است که بنی‌امیه، در جهت پیشبرد اهداف خود، ارباب، وعده و وعیدهای فریبنده، دروغ بستن به صالحان، و دیگر رذایل اخلاقی را در سیاست پیشه خود ساختند و از این طریق، مسیر خود را از رهیافت اسلام اصیل جدا کردند. از این رو، عملکرد آنها در عرصه حکومت، به هیچ وجه نسبتی با اسلام اصیل و توصیه‌های اخلاقی قرآن نداشته و نباید به عنوان حکومت اسلامی تلقی شود. همچنین عملکرد جریان‌های تکفیری و افراطی که امروزه ادامه‌دهنده رویکرد امویان در سیاست هستند نیز کاملاً منافی با اصول اسلام و قرآن بوده و مورد پذیرش اسلام نیست. روش و رویکرد آنها، بیش از آنکه با جهان‌بینی توحیدی و اسلامی سازگار باشد، با جهان‌بینی ماتریالیستی و رهیافت‌های ماکیاولیستی سازگار و همسو است.

قرآن را به عنوان ابزاری در جهت شکست سپاه اسلام به کار گرفت.

د. علم کردن پیراهن عثمان، به هدف شورش بر امام علی علیه السلام از جمله این موارد است که بر اساس آن، معاویه به بهانه خون‌خواهی عثمان به عنوان خلیفه مسلمین، در مقابل امام قرار گرفت و با این نیرنگ که خلیفه مسلمین کشته شده، نیروی اسلام را علیه خود اسلام تجهیز نمود (ابن قتیبه دینوری، ۱۳۸۸ق، ص ۱۰۹).

ه. قتل امام حسین علیه السلام با ترفند خارجی بودن نیز در همین راستا بود. آنها با نیرنگ و تبلیغات نادرست و به ناحق، موقعیت اهل بیت علیهم السلام را در دید جاهلان و عموم مردم تضعیف نموده و اهل بیت را به عنوان آشوبگر علیه خلیفه مسلمین معرفی کردند و به بیعت‌شکنی با خلیفه مسلمین متهم ساختند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۲۸۹) و با این ترفند نیروی اسلام را در جهت تقویت قدرت ظالمانه خود، علیه خود اسلام تجهیز نمودند. از این رو، مردم کوفه تا قبل از خطبه حضرت زینب علیها السلام، اهل بیت را به عنوان آشوبگر و خارجی می‌شناختند، اما بعد از خطبه همان مردم، از اهل بیت امام حسین علیه السلام به عنوان بهترین خاندان یاد کردند (طبرسی، ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۳۱).

اینها تنها بخشی از شواهد موجود بوده و به نظر می‌رسد علاوه بر این موارد، شواهد دیگری را نیز می‌توان در تاریخ یافت که بیانگر استفاده ابزاری بنی‌امیه از دین و شعائر دینی است.

نتیجه‌گیری

بر اساس اصول و شواهد بیان شده در عملکرد امویان، می‌توان تقدم سیاست بر اخلاق یا به تعبیر بهتر، بی‌توجهی به جایگاه اخلاق و اصول ارزشی در سیاست

* لازم به یادآوری است که در شماره نهم فصلنامه «معرفت اخلاقی»، مقاله‌ای با عنوان «ترابط اخلاق و سیاست متعالیه» توسط نگارنده منتشر شده که در آنجا اصل ایده چهار حالتی که در جهت تبیین رابطه اخلاق و سیاست بیان شده است و نیز برخی جملات دیگر در تبیین این چهار حالت، از مقاله دکتر سیدحسن اسلامی (۱۳۸۳) اخذ شده و از روی سهو و اشتباه، به مقاله ایشان ارجاع داده نشده است. از این رو، نویسنده بر خود لازم می‌داند به پاس وظیفه حق شناسی، از ایشان طلب بخشش نماید.

منابع

- نهج البلاغه، ۱۳۷۵، تصحیح صبحی صالح، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- آشوری، داریوش، ۱۳۷۸، *دانشنامه سیاسی (فرهنگ اصطلاحات و مکتب‌های سیاسی)*، ج پنجم، تهران، مروارید.
- ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبة الله، بی تا، *شرح نهج البلاغه*، بیروت، داراحیاء الکتب العربیه.
- ابن اثیر، عزالدین، ۱۳۷۱، *الکامل*، ترجمه عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- ابن اعثم کوفی، ۱۳۷۲، *الفتوح*، ترجمه محمدبن احمد مستوفی هروی، تهران، انقلاب اسلامی.
- ابن عساکر، ۱۴۱۵ق، *تاریخ مدینه*، بیروت، دارالفکر.
- ابن قتیبه دینوری، عبدالله بن مسلم، ۱۳۸۸ق، *الأمم و السیاسه*، قم، الشریف الرضی.
- ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، ۱۴۰۸ق، *البدایه و النهایه*، بیروت، دارالفکر للطباعة و النشر.
- احمدی طباطبائی، محمدرضا، ۱۳۸۷، *اخلاق و سیاست؛ رویکردی اسلامی و تطبیقی*، تهران، دانشگاه امام صادق علیه السلام.
- اسلامی، سیدحسن، ۱۳۸۳، «نسبت اخلاق و سیاست؛ بررسی چهار نظریه»، *علوم سیاسی*، ش ۲۶، ص ۱۴۱-۱۶۲.
- اصفهان، ابوالفرج، ۱۴۰۷ق، *الآغانی*، بیروت، بی تا.
- الدوری، عبدالعزیز و عبدالجبار المطلبی، بی تا، *اخبارالدولة العباسیه و فیه اخبارالعباس و ولده*، بیروت، دارالطبعة.
- امینی، عبدالحسین، ۱۳۹۷ق، *الغدیر*، بیروت، دارالکتب العربیه.
- بلادری، احمدبن یحیی، ۱۹۵۹م، *انساب الاشراف*، تحقیق محمد حمیدالله، مصر، دارالمعارف.
- ثقفی کوفی، ابواسحاق ابراهیم بن محمد، ۱۳۵۳، *الغارات*، تحقیق جلال الدین حسینی ارموی، تهران، انجمن آثار ملی.
- جونز، و. ت.، ۱۳۷۰، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه جواد شیخ الاسلامی و دیگران، تهران، امیرکبیر.
- جهاندی، علیرضا، ۱۳۸۲، «سیاست به مثابه اعمال قدرت»، *روزنامه مردم سالاری*، ۲ اردیبهشت.
- خوارزمی، موفق بن احمد، بی تا، *مقتل الحسین علیه السلام*، قم،

- مکتبه المفید.
- دیسکون، عبدالامیرعبد، ۱۳۸۱، *خلافت اموی؛ بررسی سیاسی*، تهران، طهوری.
- دینوری، احمدبن داوود، ۱۳۷۱، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی، ج چهارم، تهران، نشر نی.
- سیوطی، جلال الدین، ۱۴۲۵ق، *تاریخ الخلفاء*، بیروت، دارالکتب العربیه.
- شهیدی، سیدجعفر، ۱۳۷۴، *تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۲، *شیعه در اسلام*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
- طبرسی، احمدبن علی، ۱۳۸۶، *الأحتجاج*، تحقیق سیدمحمدباقر خراسانی، نجف، دارالنعمان.
- طبری، محمدبن جریر، ۱۳۷۵، *تاریخ الطبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر.
- عالم، عبدالرحمن، ۱۳۸۶، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب (عصر جدید و سده نوزدهم)*، تهران، وزارت امور خارجه.
- عنایت، حمید، ۱۳۸۶، *بنیاد فلسفه سیاسی در غرب*، تهران، زمستان.
- قزائنی، محسن، ۱۳۸۱، *تفسیر نور*، تهران، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
- کوفی، نصر بن مزاحم، ۱۴۰۴ق، *وقعة صفین*، قم، مکتبه آیت الله المرعشی النجفی.
- کیخا، نجمه، ۱۳۸۶، *مناسبات اخلاق و سیاست در اندیشه اسلامی*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- لوکاس، هنری، ۱۳۷۴، *تاریخ تمدن: از کهن ترین روزگار تا سده ما*، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، کیهان.
- ماکیاولی، نیکولو، ۱۳۷۵، *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر مرکز.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۶۸، *امامت و رهبری*، تهران، صدرا.
- ، ۱۳۷۷، *یادداشت‌های استاد مطهری*، تهران، صدرا.
- مک‌اینتایر، السدیر، ۱۳۷۹، *تاریخچه فلسفه اخلاق*، ترجمه انشاءالله رحمتی، ج دوم، تهران، حکمت.
- ممتحن، حسینعلی، ۱۳۸۱، *تاریخ سیاسی اسلام در عصر امویان*، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- موسوی خمینی، سیدروح الله، ۱۳۷۸، *صحیفه نور*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- ویل دورانت، ویلیام، ۱۳۷۰، *تاریخ تمدن*، ترجمه گروه مترجمان، تهران، سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، ۱۴۲۵ق، *تاریخ یعقوبی*، بی جا، دارالاعتصام.